

هیچ وقت نزدیک نشدیم، هیچ وقت نگذاشت کار کنم

Photo: AntonioGuillem/Bigphotostock.com

در میان انواع خشونت خانوادگی، «خشونت اقتصادی»^[۱] «علیه زنان که سوءاستفاده اقتصادی نیز نامیده می‌شود، از رایج‌ترین انواع خشونت به‌ویژه در رابطه خانوادگی و زناشویی است که کمتر بدان پرداخته شده است. خشونت اقتصادی یکی از قدرتمندترین و نافذترین روش‌ها برای نگه داشتن فرد قربانی در یک رابطه خشونت‌آمیز و حتی تحت فشار قرار دادن او برای بیرون آمدن از وضعیت دشوار است. خشونت اقتصادی روشی معمول برای به دست آوردن قدرت و اعمال کنترل در یک رابطه است. در واقع خشونت اقتصادی نوعی از سوءاستفاده مالی از شریک زندگی است که به کاهش ظرفیت قربانی برای حمایت از خود و وابسته شدن او به شریک دیگر منجر می‌شود. آشکال خشونت اقتصادی می‌تواند آشکار یا پنهان باشد اما به هر جهت، این نوع خشونت به محدود کردن شریک زندگی در دسترسی به منابع مالی یا اطلاعات درباره چگونگی کسب و خرج درآمد مالی خانواده منجر می‌شود. نکته مهم در بحث خشونت اقتصادی این است که این نوع از خشونت معمولاً در ترکیب با انواع دیگر خشونت مانند خشونت روانی، کلامی یا جسمی ظاهر می‌شود؛ به این ترتیب که یا دلیل آن‌هاست و یا هم‌عرض با این خشونت‌ها ایجاد می‌شود. روایت زیر تجربه زیسته زنی ۰۶ ساله و دارای ۳ فرزند از یک زندگی مشترک خشونت‌آمیز است:

سوم راهنمایی ترک تحصیل کردم. چون دو تا خواهرم فوت شده بودند و ذهنم درگیر اون‌ها بود. یکی تصادف کرد و یکی دو سال بعد تومور مغزی گرفت. بعدش دیگه حوصله درس خوندن نداشتم. ۷ تا بچه بودیم.

داستان ازدواج من با معرفی دوستی در پایگاه بسیج شروع شد. بعد از معرفی او مدن منو دیدن و پسند کردن. از من نه بود و از او آره. هنوزم از من نه است و از او آره. بعد ۲۳ سال هنوز اون مشکل رو داریم. مهریه‌ام ۰۰۱ هزار تومن بود. من دوست داشتم ۴۱ سکه مهریه‌ام باشه پدرم مخالفت می‌کرد. می‌گفت بیا ۴۱ تا به قرونی بهت می‌دم برو. نه شوهر کن و نه هیچی. اون موقع فکر می‌کرد سکه ارزشی نداره. گفتم آگه به اختیار شماست که هیچی. زندگی روال خودش رو طی کرد. پسر دارم، دختر دارم اما چیزی بین ما درست نشد.

چند سالی خرجی بهم داد. شاید ۳-۴ سال. تقریباً ۰۷ تا ۵۷. روزی ۰۰۱ و ۰۰۵۱ شروع کرد. اندازه اینکه نون بگیرم، کره بگیرم، پنیر بگیرم، ماست بگیرم. چیزای جزئی صبونه رو. بقیه رو خودش می‌گرفت بعد دید مزه می‌ده من کلی برکت دارم و یه خورده می‌ده و من کلی زیادش می‌کنم، به تدریج زیاد کرد و به ۰۰۰۷ تومان رسید. دید با این پول کلی مهمونی می‌دم. واسش سنگین شد. همه فهمیدن من با این خرجی همه کار می‌کنم. خودم می‌خرم و می‌ذارم، واسش گرون تموم شد. همه از من تشکر می‌کردن جای اینکه ازون تشکر کنن. سوزش داشت، قطع کرد.

اوایل ازدواجمون تو خونه حموم نداشتم، آب گرم کن نداشتم. می‌رفتم بیرون باید ۵ تومان پول حموم می‌دادیم نمره. ۳ تومان حمام عمومی بود. همونارو نمی‌رفتم پولمو جمع می‌کردم. خونه آب گرم می‌کردم خودمو می‌شستم. فقط یه پول حموم می‌داد و نون صبحانه. وقتی فهمید تو خونه کتری گرم می‌کنم و اون پول رو پس انداز می‌کنم خیلی براش زور داشت، همونم بعد یه مدت قطع کرد. دیده بود همه جوهر سعی می‌کنم پس انداز داشته باشم، براش قابل قبول نبود.

بعد از ازدواج پس انداز برام مهم شد. جمع می‌کردم براش کادو می‌خریدم. سالگرد ازدواجمون سال اول یه کاپشن خیلی گرون خریدم براش. یکی دو بار پوشید گفت سایزم نیست و رنگش رو دوست ندارم. با دوستش رفت کاپشن رو عوض کرد و یه دست‌دوم گرفت پوشید. خیلی برام گرون تموم شد اما باز براش شلوار می‌خریدم، پیرهن می‌خریدم. همیشه بهترین و بالاترین رو براش گرفتم اما قدر نمی‌دونه. جوراب معمولی اون موقع ۱ تومان بود. جورابم سوراخ که می‌شد می‌گفتم پول بده نمی‌داد. می‌گفت بدوز. می‌گفتم بدوزم زیر پامه، پامو اذیت می‌کنه. می‌گفت ۲ تا رو هم ببوش.

جنگ بود. می‌رفت جبهه مجبور بود حقوق رو بذاره خونه. می‌گفت بنویس چی خریدی. برمی‌گشت دونه دونه می‌خوند، جمع می‌زد ده بار که بیینه جایی نبرده باشم. کاری نکرده باشم. خیلی تو مضیقه بودم. گفتم اصلن نمی‌خوام می‌رم خونه مامان اینا می‌مونم. اومدی مرخصی می‌ریم خرید.

هیچ وقت نگذاشت کار کنم. خاله‌ها و دخترخاله‌هاش کار می‌کردن. تولیدی لباس بودن، لباس می‌آوردن خونه. می‌دید اونارو، دوست نداشتم؛ مادرش آرایشگر بود. حتی زن داداشش، همه زنای خانواده‌اش اکثراً کار می‌کردن. می‌رفت اینارو می‌دید که خونه نیستن و حتی تو خونه ام مشغولن و قیچی می‌کنن کلافه می‌شد. دوست داشت خانواده کنار هم باشن. اما من باینکه خانه دارم و کار هم نمی‌کنم اما در کنار هم نیستیم هیچ وقت. خودش می‌خواست که بره سر کار. می‌تونست تقسیم کنه با هم بریم سر کار. وقتی اون نیست، منم نیستم. با هم می‌ایم، ۱-۲ ساعت کار خونه تمام می‌شد دیگه. مگه چقدر کار داره؟ می‌تونستیم در کنار هم باشیم. واقعن دوست داشتم کار کنم اما

اصرار نکردم چون دیدم همیشه پایبند می‌شه. اما بهش می‌فهموندم من اگه بخوام درآمد داشته باشم، راحت می‌تونم. هیچی به اسمم نیست. خونه راضی نمی‌شد کار کنم. کلاس می‌رفتم آموزش می‌دیدم، می‌آوردم خونه رنگ بزنم انجام بدم خیلی بد نگاه می‌کرد. دید بدی داشت. اول برای خونه درست می‌کردم بعد دیدم مشتری دارم تک‌توک می‌خرن ازم. درست کردم خریدن به مدت خیلی کوتاهی. بعد گفت تو داری بت‌پرستی می‌کنی. بت رو ترویج می‌دی تو زندگی مردم. چون مجسمه بود. شیشه بود. اسب بود. آدم بود. می‌گفت داری اینارو رواج می‌دی. همین رو بهونه کرد کارم تعطیل بشه. با کلی ضرر و زیان مجسمه‌ها رو گذاشتم در مغازه آقایی که ازش خریده بودم. گفتم بفروش هر موقع فروختی پولمو بده. اونم دکور مغازه‌اش کرده. بازم اون به جوری داره استفاده می‌بره و من ضرر می‌کنم. تو این سال‌ها طلا اینا سعی کردم اضافه کنم، پس‌انداز کنم، مرتب وام بگیرم. همیشه بهش گفتم صاحب هرچی شدی، من باید می‌شدم نه تو. درسته کار نکردم اما چون هیچ وقت هیچی ازت نخواستم همه این چیزا مال منه.

هیچ وقت آتو دستش ندادم. من حریف همه فامیل بودم. اگه ۰۵ نفر زنگ می‌زدند می‌گفتم پیام خونه تون، بدو شام درست کن، بهترین سفره، بهترین پذیرایی، تزئینات. بعد صبح رفت سر کار عصر اومد گفت از صبح چکار کردی؟ بوی سبزی پیچیده. گفتم صبح پول ازت گرفتم برم گوشت و مرغ بگیرم دیدم حوصله ندارم. ۸۱ کیلو سبزی خریدم از صبح پاک کردم. شستم. خورد کردم سرخ کردم. بسته‌بندی کردم. کل خونه رو هم جارو زدم، حیاطم شستم، کل راه پله رو هم جارو دستمال کردم، اما تو فقط بوی سبزی رو می‌شنوی. بقیه رو نمی‌بینی.

بچه‌ها هم خیلی بغض دارن ازش. هیچ پولی دست پسر نداده تا حالا. فقط پول سرویس و مدرسه و لوازم‌تحریر می‌ده. هرچی بخوایم بخریم می‌گه خودم باشم موقع خرید. بهونه اس البته. دوست نداره خرج کنه. دوست داره پس‌انداز کنه. به علتش هم اینه که میگه تو با نداری من بهترین سفره رو انداختی، بهترین مهمونی رو دادی، بهترین لباسارو پوشیدی، همیشه بهترین بودی. دوس داره همینو به بچه‌ها هم یاد بدم اما بچه‌ها هنوز نمی‌تونن اینو درک کنن. از دید منفی به باباشون نگاه می‌کنن. حالا دیگه چه باباشون پول بده چه نده، برایشون بده است چون خاطرات خوشی ندارن بچه‌ها.

همیشه شوهرم می‌گفت باید پول رو پس‌انداز کنه برای مبادا. گفتم مبادا کی هست؟ ازدواجه، خونه خریدنه، ماشین خریدنه. چطور این مبادا فقط برای تو هست؟ ماها نباید به چیزی برای خودمون داشته باشیم. اگه جشنی چیزی باشه، فامیل خودش باشه خودش می‌ده، فامیل من باشه می‌گه من نیام خودتون برید. بعد می‌گیم خب پول؟ می‌گه ندارید، نرید. فامیل خودش باشه می‌ره، بهترین و بالاترینم می‌ده. اگه عروسی باشه نیاز باشه پول باشه نیامد. با اینکه رو همه چیز حساسه و همش کی می‌ری؟ ساعت چند می‌ی؟ کی می‌ای؟ می‌کنه ولی اگه پای پول وسط باشه، ساکت می‌شه. در حالت‌های دیگه گوشیم زنگ بزنه جواب ندم، قشقرق به پا می‌کنه. داد و هوار راه می‌اندازه کجا بودی؟

برای بچه‌ها هضمش سنگینه. من بغض می‌کنم ولی برام عادی می‌شه میگم همینه دیگه چکار کنم؟ ولی بچه‌ها دوست دارن باباشونم به گوشه زندگیشون باشه. منم دوست دارم ارتباط داشته باشن؛ اما همیشه به ضد و نقیضی بوده. من بیشتر با بچه‌ها اخت گرفتم و صمیمی‌ام. مرور زمان برای رابطه مون سردی آورده. به حس درونی دارم که درک می‌کنم طرفم رو. هیچ وقت نزدیک نشدیم.

*این تجربه با موافقت مصاحبه شونده منتشر شده است.

Economical violence [۱۱]

منبع: [خشونت بس](#)